



سخنرانی احترام و حرمت ولایت

حاج حسین خوش بچه

احترام و حرمت ولایت

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته

رفقای عزیز، به دینم، من در مقابل علما و در مقابل این
رفقای که هستید، نمی خواهم اسم بیاورم، خیلی
شرمنده ام؛ اما خب، حالا دیگر قرعه به نام ما افتاده.
حالا دیگر وقتی قرعه افتاد، بالاخره آن قرعه را احترام
می کنیم؛ وگرنه ما سالهای سال باید در مقابل شما زانو
بزنیم و چیز یاد بگیریم. امیدوارم که همینطور که شما

ولایت را احترام می کنید، ولایت هم شما را احترام کند و می کند. ولایت یک چیزی است که فقط خدا قدرش را می داند؛ اما اشخاصی هم که معرفت به ولایت دارند، در پناه خدا، ولایت به قدری به آن ها القا می شود. شما توجه بفرمایید که خدا چقدر از برای ولایت عزت قائل است. تا حالا ما توی این فکرها رفتیم؟ اگر شما به گوشه ای بروی بنشینید و تمام ابعاد دنیا را از دلت بیرون کنی، بخواهی بفهمی، خدا حالی ات می کند. چرا؟ خدا که دروغ نمی گوید. می گوید: اگر بخواهی هدایت شوی، تو را هدایت می کنم. وقتی خدا بخواهد ما را هدایت کند، در پناه خودش راه می دهد. دیگر شیطان سگ کیست که به تو کاری داشته باشد.

رفقای عزیز، قربانتان بروم، بیایید یک قدری از برای خودتان وظیفه بدانید. آقا جان من، اگر دکتری، اگر مهندسی، در هر مقامی هستی، این کار هم، من نمی گویم هر روز، (که از کارت برآیی، بگویی ایشان ما را از کار و زندگی برآورده) هفته ای یک ساعت، هر یکی دو روز یک ساعت، روزی نیم ساعت، فکر بکن. در مقابل خدا و ولایت خودت را نابود کن، آن وقت ولایت تو را بود می کند. بکن، ببین من راست می گویم یا نه؟! ببخشید، [اما] تا نخوری، نچشی، مزه اش را متوجه نمی شوی.

شما حسابش را بکن خدا خیلی احترام پیغمبر را نمی گیرد؛ احترام ولایت را می گیرد. این حرف اگر مغزتان

کشش نداشته باشد، من مورد ایراد قرار می‌گیرم. اگر مورد ایراد قرار گرفتم، به من بگویید. من از خدا کمک می‌خواهم، با کمک خدا جوابتان را می‌دهم. من که چیزی بلد نیستم. شما بین در زمان نوح، مردم غرق شدند، در زمان عاد چه شدند، در زمان لوط چه شدند. اگر من می‌گویم خدا احترام ولایت را می‌گیرد، با دلیل می‌گویم؛ اما این پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، ولی است. اگر نبوت دارد؛ یعنی پیغمبر آخرالزمان است، پیغمبری به او امر شد؛ اگر نه خودش ولی است. این را بدانید، پیغمبری به پیغمبر امر شد. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) با پیغمبر یک بدن هستند، دو تا شدند؛ آن امر ولایت دارد، آن امر نبوت؛ اما امر نبوت امر

شده، اگر نه آن ولی است. این دوازده امام، چهارده معصوم ولی اند تا حتی زهرا ی عزیز هم ولی است. چرا؟ از کجا می گویی زهرا ولی است؟ به مناسبت فاطمیه من یک اشاره ای درباره زهرا بکنم. چرا؟ تمام خلقت به امرش است. آن موقع که علی (علیه السلام) را توی مسجد آوردند، گفت: نفرین می کنم. مدینه از جا حرکت کرد. امیرالمؤمنین گفت: به زهرا بگو تو دختر رحمة للعالمین هستی، زهرا جان، اگر نفرین کنی، عالم نابود می شود، طیور در جو هوا نابود می شوند. پس، زهرا هم ولی است. ولی؛ یعنی تمام خلقت به امرش است. خدا گفته به امرش باشد، زهرا هم ولی است.

حالا ببین وقتی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و

سالم)، به نبوت رسید، دیگر مردم بوزینه نشدند، دیگر مردم عنتر نشدند، میمون نشدند. دیگر خاکها، شهرها به احترام ولایت زیر و رو نشد. بابا جان، عزیز من، ببین خدا چقدر ولایت را احترام می کند. تمام مردمی که دارند توی عالم گناه می کنند، به احترام ولایت خدا حرف نمی زند. چرا این را متوجه نیستید که ولایت یعنی چه؟ چرا؟ چرا دیگر اهلش را زمین فرو نمی برد؟ چرا آب بالا نمی زند؟ چرا باد نمی آید؟ روایت داریم هر یک از قوم عاد شصت متر بودند، قدرتمند بودند، مخالفت پیغمبرشان را کردند، باد توی مغاره های کوه می پیچید، آنها را بلند می کرد، به زمین می زد. خدا هیچ احترامی برای پیغمبرش قائل نشد. چرا؟ خدا احترام برای ولی می کند.

حالا شما می توانی بگویی که مگر اینها ولی نبودند؟ نه، اینها در اختیار ولی اند، اینها ترک اولی دارند. ولی باید ترک اولی نداشته باشد. وای به حال ما، کجا می رویم؟ ولی باید ترک اولی نداشته باشد. چرا؟ پیغمبر اکرم [ترک اولی] ندارد، ولی است، خدا احترام می کند. چرا ما بیدار نمی شویم؟

یک روایت هایی آدم می شنود، واقعاً می بینی که انفجار پیدا می کند. وقتی من می آیم توی خودم، روایت داریم دو تا قمری، اینها باهم، با جفتش، به قول ما زن و شوهر حرفشان شد. مرد گویا پیش امام صادق آمد، گفت: این ماده من فرمان نمی برد، فوراً او را خواست. گفت: چرا فرمان نمی بری؟ گفت: این با دیگری رفته

رفیق شده است. بابا جان من، عزیز جان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، ببین، ولایتش را به هم نزده است. فکر بکن، با فکر و اندیشه باش. آمده پیش چه کسی؟ آمده پیش ولی، امام شهادت داد؛ به ماده این گفت نه، این حرکتی در جای دیگر نکرده است. گفت: ای ولی خدا، امر تو را اطاعت می کنم، قبول کردم. من می ترسم یک وقت حرف بزنم، [برای] رفقای عزیز تند بشود، اگر نه تندتر می گویم، که ببین ما چه کار داریم می کنیم، ادعای ولایت هم می کنیم. گرگ پیش پیغمبر اکرم آمده، حضرت فرمود: الان یک گرگی می آید، کاری به او نداشته باشید. آمد اینجا یک زویسی کشید و گفت برو. گفت: چه گفت؟ گفت: این ماده اش بد می زاید،

نزاییده، گفت تو نبی هستی، ولی خدا هستی، دعا کن زن من فارغ شود. گفت: دعا کردم فارغ شد. بابا، ببین این گرگ برگشته، می گوید: یا رسول الله، ایشان فارغ شد، گوشت و پوست شما؛ یعنی ائمه طاهرین به ما حرام است، دعا کن، تو که دعایت مستجاب می شود، گوشت و پوست شیعه های شما هم به ما حرام بشود؛ ما دیگر نخوریم. من خدا می داند تمام اشیاء آتش می گیرد. گرگ است، می گوید ما دیگر نخوریم. آن هم پیش ولی می رود. حالا ما پیش چه کسی می رویم؟ تو پیش چه کسی می روی؟ چرا تو پیش ولی نمی روی؟ مگر ولی ات نیست؟! یا بگو امام زمان نیست، یا بگو هست، چرا پیشش نمی روی جای دیگر می روی؟ چه کنم نمی توانم

بگویم کجا می روی؟ بیا فکر کن کجا می روی؟

آن ولایتی که به طیور، به حیوانها، ابلاغ شده، والله [این حیوان] خیانت نمی کند. چرا خیانت می کنی؟ مسلمان، چرا خیانت می کنی؟ چرا دروغ می گویی؟ چرا تهمت می زنی؟ چرا مال حرام می خوری؟ چرا آنجا که به تو گفته نرو، می روی؟ فردا می بینی که قمری را می آورد، گرگ را هم می آورد، والله، ما جلوی آنها روسیاه هستیم. ولایت؛ یعنی این. آخر، تو کجا می روی؟ ببین، این قمری، امام صادق را ولی می داند. آمده پیش این، شکایت زنش را به آن می کند. گرگ آمده آنجا. من به قربان آن گرگ بروم، می گوید دعا کن گوشت و پوست شیعه های شما هم به ما حرام بشود، ما دیگر نخوریم.

والله، نمی خورد. من بگویم، ببینید نمی خورد. حالا الان می گوید چه طور نمی خورد؟ حالا من بگذار به تو بگویم. منصور دوانیقی، خدا لعنتش کند، به ندیمش گفت یکی از شیعه های علی را بیاور بکشم، من می خواهم امروز خلاصه غذا به من بچسبند. گفت کسی نیست. یک نفر است به نام جبیر، این آمده از بعد از امیرالمؤمنین توی جنگل رفته است. او از این جنگل استفاده می کند، کاری به کار کسی ندارد. گفت: برو همان را بیاور. حالا دارند او را می آورند. به یک آسیاب می خورند. هوا طوفانی می شود و اینها می خواهند توی آسیاب بروند. جبیر می گوید: من نمی آیم. [می گویند] چرا؟ [می گوید:] این شیعه نیست، این دشمن دوست من علی است.

نیامد. وقتی نیامد، آن آسیابان گفت اینجا محل شیرهاست، او را می خورند. به او گفتند تو را می خورند. گفت: باشد من نمی آیم. آنجا ماند. یک وقت دیدند تمام شیرها، ببرها، دارند پای این را می بوسند، دور این می گردند. این را می بوسند و اشک می ریزند. بفرما، من به قربان آن گرگ بروم، پیغمبر دعا کرد، گوشت و پوست شیعه ها هم حرام شد، [دیگر] نمی خورد. چه کار داریم می کنیم؟ بابا، وجداناً من را نبینید، تو را به دینتان، من را نبینید، حرف را ببینید. ما در مقابل یک قمری، در مقابل یک گرگ چه کار کنیم؟ ادب می کند ولایت را، ادب می کند خدا را، ادب می کند. حرف ولایت را احترام می کند. بابا جان، ما داریم چه کار می کنیم؟

والله قسم، به خدا قسم، این آقای مؤذنی اینجا بود، گفت: این روایت توی کافی است، و من هم با آیه قرآن مطابقتش کردم. بفرما، دیگر ما که به غیر روایت و حدیث حرف دیگری نمی‌زنیم. ما هر چقدر می‌گوییم، از اینجا می‌گوییم. هر که اعتراض دارد به من بگوید، من به او می‌گویم روایتش کجاست. من که از خودم حرف نمی‌زنم، من قبول دارم اینکه هر کسی از خودش حرف بزند، لعنت الله است، من که نمی‌خواهم لعنت الله بشوم. من حرفم را می‌زنم، ما داریم چه کار می‌کنیم؟

رفقای عزیز، قربانتان بروم، ببین چقدر ارزش قائل است؟ یک روایت داریم می‌فرماید: مؤمن وقتی که می‌خواهد از دنیا برود، هنوز [از دنیا] نرفته، خدا یک

صورتی [زیبا به او نشان می دهد]. یک جوان زیبا، خوشگل، خوشرو، می آید بغلش می ایستد. هنوز عزرائیل، روح این را قبض روح نکرده، دارد می بیند؛ اما چشمهایش دیگر به دنیا نیست. این می آید اینجا با عزرائیل صحبت می کند، سفارش می کند. از اینجا که روحش را گرفت، این جوان توی قبر می آید، آنجا هم نکیر می آید، منکر می آید، جوابگوی نکیر و منکر است. نه اینکه ما یک قدری وحشت کردیم، ترسیدیم دیگر. از اینجا توی عالم برزخ می آید، آنجا هم راهنمایی ات می کند، راهنمایی ات می کند تا در بهشت را بگیری. وقتی زنگ در بهشت را بزنی، می گوید علی. تمام بهشت می گوید علی. اِف، اِف دارد. اِف، اِف، می گوید علی. اِف

إف عالم هم می گوید علی. تو گوش نداری. إف إف عالم هم می گوید علی. چرا؟ اگر آن نباشد هیچ چیز درست نیست. پس إف، إف هم می گوید علی. حالا وقتی می خواهد برود توی بهشت، آن شخص به این جوان می گوید تو چه کسی بودی؟ ببین، خدا چقدر شیعه ها را می خواهد؟ همین طور که احترام کرده که خاکها و شهرها زیر و رو نمی شوند، مردم عنتر نمی شوند، میمون نمی شوند، ببین خدا چه کرده است؟ می گوید: من سرور در قلب آن مؤمنم که تو آن مؤمن را به واسطه علی خوشحال کردی، به واسطه زهرا خوشحال کردی، به واسطه این دوازده امام، چهارده معصوم خوشحال کردی. آن ولایت است. از آن ولایت ابلاغ شد: برو

مواظب این باش. خب، بفرما. کجا پا می شوی مکه می روی؟ کجا پا می شوی آنجا می روی؟ بفهم و برو. تو چقدر خون مردم را [مکید؟]، مؤمن را اذیت کردی؟ حالا دو سه شاهی پیدا کردی می روی. سلام حاج آقا، حاج آقا، حاج آقا! بله، تو بمیری، چه کار کردی؟ چه کار می کنی؟ می گوید من سرور در قلب آن مؤمنم که تو به واسطه امیرالمؤمنین یک مؤمنی را خوشحال کردی. من، ولایتم. ببین، آقا جان، می گوید من ولایتم، بفرما. اینقدر خدا ولایت را بالا برده، از خودش بالاتر برده است. حالا من الان به شما می گویم. شما اگر خدا را شناسی، در ظاهر جهنم نمی روی؛ اما اگر ولایت را شناسی، جهنم می روی. چرا؟ خدا شناسی یک چیزی است که ما

نمی فهمیم؛ مگر یک خدایی درست کنیم. یعنی نمی شود ما خدا را شناسیم. خب، زمین را می بینی، آسمان را می بینی، کوه را می بینی، می گویی آخر، یکی است که اینها را به وجود آورده، خلق کرده است. پس خدا را [قبول داریم] حالا خدا چه کرده؟ حال خدا می فرماید که اصل چیست؟ [اصل] مقصد من است. مقصد من چیست؟ علی است. مقصد من زهراست. بابا، زهرا را عزیز را شناختند، چه کار کردند؟ شناختند؛ شناخت ولایت نداشتند.

عرض می کنم که یک وقت آدم ناراحت می شود. یکی از عرفا اینجا آمده، هفتاد سال است که دنبال مهندسیها دارد می رود. [می گوید:] آن مهندس چقدر فلان جا

پیشش بودم، کجا [پیش] آن مهندس بودم، آن مهندس، آقایان ببخشید، چاره ندارم. حالا یک صحبتی شد، که حضرت ابراهیم زنش کجاست؟ توی یک صندوق. آخر، ما مذهب از امام صادق داریم، ملت از ابراهیم داریم. زنش را توی صندوق گذاشت، آمد می خواست از یک شهری برود یک شهر دیگر. گفت: [داخل این صندوق] چیست؟ گفت: هر چه قاچاق است همان است. خبر به ملک دادند، او گفت که به او بگویید بیاید. آمد در صندوق را باز کرد، دید یک زن است. گفت: این را جایش کنید. تا گفت جایش کنید، می خواست خیانت کند، رفت حرف بزند لال شد، رفت دست درازی کند، دستش خشک شد. بابا جان،

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، زن هایتان را حفظ کنید، خانم هایتان را تا آن اندازه‌ای که می‌توانید حفظ کنید. حالا، این ابراهیم تا اینجا حفظ کرده، حالا خدا حفظش می‌کند؛ تو [هم] حتی الامکان حفظش کن. حالا ببین ایشان، این عارف چه گفت؟ خیلی من ناراحت شدم، به وجدانم قسم تا شام سرم درد می‌کرد، تا روز دیگر هم سرم درد می‌کرد، [تا حتی] توی شانه‌هایم هم درد می‌کرد، چرا؟ من جوش می‌کنم، حرص می‌کنم، شصت سال دارد دنبال مهندسه‌ها می‌رود، این را نفهمیده است. همچنین می‌کند که این از زهرا بالاتر است. چرا؟ این دستش خشک شد، آن‌ها زهرا را زدند [دستشان خشک نشد!!!]. ببین، دارد چه می‌گوید؟ بفرما، حالا بدو دنبال

این مهندسها! بدو، اینقدر بدو که کفشت پاره شود! بعد به او گفتم: آقای عزیز، قربانت بروم، فدایت بشوم، زهرا کتک خورد، حتماً هم خورد. چرا؟ پیغمبر گفت: هر که زهرا را اذیت کند، من را اذیت کرده، رضایت زهرا رضایت من است، غضب زهرا غضب من است، غضب من غضب خداست، زهرا بوی بهشت می دهد. اینقدر سفارش زهرا را کرد. حالا زهرا کتک می خورد، چرا؟ می خواهد مسیر خلافت را عوض کند. بابا جان، این را متوجه بشوید. ببین، زهرا کتک می خورد، می خواهد بگوید: ای دنیا، ای عالم، ای انسانها، این خلیفه اسلام نیست، این خلافت را غصب کرده است، این مرد، جانی است، این مرد، امام کش است، این مرد زهراگش است.

حالا می گوید این بالاتر از آن است! خب، بفرما. کجا آخر اینقدر دنبال مهندسها می دوید؟ لا اله الا الله. خیلی من ناراحتم. ناراحتی ام مال این است که نود سال دویده، حالا معرفتش این است. بابا جان، زهرای عزیز خودش را فدای ولایت کرد. آخر، چه خلیفه ای است بیاید دختر پیغمبر را بزند؟ بچه اش را بکشد؟ این چه انصافی است؟ این چه ولایتی است؟ این چه وجدانی است که دارد؟ حالا می گویند برادرت است. برادر توست! بفرما. زهرا خودش را، بچه اش را فدای ولایت کرد. قربانتان بروم، ولایتِ عمر را باطل اعلام کرد، تحریم کرد. حالا می گوید چه؟ می گوید این [زن ابراهیم] بالاتر است! بفرما، چه کنم؟ حالا می گویند ناراحت نشو. چرا ناراحت

نشوم؟ دست خودم نیست.

اگر امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، به زهرا ی عزیز می گوید نفرین نکند، والله، می گوید طیور در جو هوا هلاک می شوند. این مردم دیگر به قدر طیور قیمت ندارند، می گوید: زهرا جان، طیور هلاک می شوند. طیور معصومند، طیور مثل این قمری اند، به ما اعتقاد دارند، اینها اعتقاد ندارند، اینها اعتقاد ندارند که تو را زدند، چرا ما فکر نمی کنیم؟

اینقدر ولایت اهمیت دارد، زهرا خودش را فدای ولایت کرد، محسن فدای ولایت شده، کجا می روید ولایت؟ ولی آن است که به کل خلقت اشراف دارد. ولی آن است

که زبان تمام خلقت را می‌داند. ولی آن است که از موقعی که ذرات شما به وجود آمده تا آخر می‌داند. ما کجا می‌رویم؟ کجا می‌رویم؟ چه کار می‌کنیم؟ بیشتر از این نمی‌توانیم بگوییم. خودتان بفهمید، کجا می‌روی؟ اگر این است، آن هم ولی است برو دنبالش، کجا می‌روی؟ به روح تمام انبیاء باید به بدبختی خودمان گریه کنیم، به ولایتی خودمان گریه کنیم، به مسلمانی خودمان گریه کنیم. کجا می‌رویم؟ چه کار داریم می‌کنیم؟ مگر خدا نگفته «والله خیر الرازقین» روزی‌تان را می‌دهم؟ آخر، تو کجا می‌روی؟ چه کار داری می‌کنی؟ اگر من می‌گویم زهرا ولی است، با روایت و حدیث می‌گویم. رفقای عزیز، قدر زهرا را بدانید. علی می‌گوید:

زهرا جان، اگر نفرین کنی، عالم نابود می شود؛ یعنی عالم در اختیار زهراست. زهرا یعنی این. همین جا هم خدا، زهرا را افشا کرد، حالی آنها کرد. [آنها] حالی شان نیست؛ مثل ما که حالی مان نیست. گفت: ببین، تمام این زمین در اختیار زهراست، یک نفس کشیده ستونها از جا حرکت کردند، مدینه از جا حرکت کرده، می گوید: زهرا، امر بفرما همه را می برم زیر زمین، یا نابود می کنم، همه زیر و رو می شود. من برای تو زیر و رو می شوم. بفرما!

همین طور که امام زمان به کل خلقت اشراف دارد، (گفتم اشراف یعنی چه) همین طور که امیرالمؤمنین اشراف دارد، صدیقه طاهره هم اشراف دارد. چرا به شما

می‌گوید اگر زیارت رفتی، با معرفت برو. با معرفت چیست؟ بله، برو غسل بکن و قدم‌هایت را هم کوچک بردار و یک تسبیح هم دست‌گیر و مثل من یک پالتو هم بپوش، یک شب کلاه هم دست‌بگیر، گردنت را هم کج کن، [بگو:]: «السلام علیک یا امام الرئوف»! بله، تو بمیری همین بود. معرفت همان هست؟! بله؟ این است معرفت؟! معرفت؛ یعنی با ولایت برو جلو. باید پرچم ولایت دستت باشد، وارد حرم علی بن موسی الرضا بشوی. تو چه پرچمی دستت هست؟ نه، حالا انصافاً بگویم، ما چه پرچمی دستمان است؟ معرفت یعنی این. چرا می‌گوید: «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی، بشرطها و شروطها و انا من شروطها»

شرط «لا اله الا الله» ماییم. خب، تو با «لا اله الا الله» چند تا شروط داری؟ چند تا، کجا رفتی؟ چه کنم که نمی توانم بگویم کجا می روی؟ ما «لا اله الا الله» گفتیم؟ «بشرطها و شروطها، انا من شروطها» ماییم شرط «لا اله الا الله»، کجا رفتی؟

این زمین مکه به زمین کربلا نازید؛ یعنی گفت: من هستم که بیت خدا روی من است، از تمام بلاد اینجا می آیند. تا گفت، خدا گفت: رویت کفار را قرار دادم. چرا در مقابل زمین کربلا کرنش نکردی؟ رفقای عزیز، قربانتان بروم، زمین کربلا از علیین است. علیین؛ یعنی زمین بهشت، بهشت یعنی ولایت. زمین؛ یعنی آن حائلی که هست. روایت صحیح داریم از علیین است.

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته

رفقای عزیز، من به این رفقا گفتم؛ اما چند تا از آقایان تشریف آوردند این جمله را هم تذکراً به شما عرض می‌کنم. یک چیزهایی است که ما باید البته یقین داشته باشیم، با یقین این کار را بکنیم. مثلاً روایت داریم اگر کسی یک سلام به آقا امام حسین بدهد؛ یعنی به این عنوان، «السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليك يا بن رسول الله، السلام عليك يا بن امیرالمؤمنین، السلام

علیک یابن فاطمه الزهرا، السلام علیک یابن خدیجة الكبرى، السلام علیکم ورحمة الله و برکاته» حالا اگر خیلی زور به شما می آید، یک خرده خلاصه مثل من تنبل هستید، بگویید: «السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم ورحمة الله و برکاته» اینقدر که می توانید بگویید؟ روایت داریم ثواب یک زیارت در نامه اعمال شما نوشته می شود؛ بی زحمت. خب، این را بگویید.

اما بحث ما این بود که آقا امام حسین در علیین در ظاهر، (خجالت می کشم بگویم دفن شد) قرار گرفت؛ چون که قبل از این، جبرئیل یک قطره ای از علیین در کربلا آورد. آن وقتی در کربلا آورد، روایت صحیح داریم، اینجا ایمن شد؛ یعنی به واسطه آن خاک، [البته] هنوز

امام حسین دفن نشده است؛ [اما] آن جا ایمن بود، ایمن سرا بود. چرا؟ اگر شکار در آنجا می رفت، تیر به این شکار در نمی رفت. بیشتر شکارها که می خواستند محفوظ باشند، آنجا می رفتند. و اگر هم آن جا عملی می کردند که به اصطلاح یک فضله ای می انداختند، مشکلات می شد. روایت داریم، به واسطه آن علیین. اگر هم بخواهید این حرف را از من قبول کنید، امیرالمؤمنین از جنگ صفین برگشته بود، آمد آنجا، لشکر خلاصه آنجا فرود آمدند. امیرالمؤمنین از لشکر آمد آنجا که خاک علیین بود، بنا کرد این خاک را برداشتند، گریه کردند. خیلی علی گریه کرد. گفت: ای خاک، کسانی در دل تو می آیند که اینها جواب و سوال ندارند:

«فی الجنه» این را هرثمه نقل می کند، خدا رحمت کند آقا سید هاشم آقا را، این روایت را ایشان می گفت. گفت: هرثمه در جنگ صفین با امیرالمؤمنین بود این قضایا را دید، حالا این هرثمه جزء لشگر ابن زیاد است. آمد آنجا، دید در آن حدودی که امیرالمؤمنین گفت، یک عده ای هستند خیمه زدند. دید امام حسین است. حالا ببین، سعادت چطور است؟ زهیر چطور است؟ هرثمه چطور است؟ از لشگر آمد کنار، آمد پیش امام حسین، سلام کرد. گفت: حسین جان، ما در جنگ بودیم. در جنگ صفین با پدرت آمدیم اینجا. پدرت این خاک را برداشت و بنا کرد گریه کردن. گفت: یک عده ای در اینجا دفن می شوند که بی جواب و سوال بهشت می روند. پس تو

هستی با اصحابت. پیشنهاد نداد که من اینجا می ایستم. این حرف را زد. گفت: هرثمه می خواهی بروی برو. اگر کسی ناله من را بشنود، صدای من را بشنود، من را یاری نکند، اهل جهنم است. هرثمه رفت. پس معلوم می شود که خاک از علیین است؛ یعنی این خاکی که آنجا است از علیین است.

حالا من می خواهم به شما عرض کنم که خدا به این زمین [زمین مکه] قول داد من کفار را روی تو قرار می دهم. خب، زمان حضرت آدم که کافر نبود. خب، یک عده ای بودند که خلاصه اینها مسلمان بودند و متابعت امر می کردند. پس [روی تو] کافر قرار می دهم یعنی چه؟ از اینجا آقایانی که خیلی سطح فهمشان بالا

است، همه جور اشخاص تشریف دارند، الان به من ایراد می کنند، می گویند که خب، تو که گفتی آن ها که خدا را قبول ندارند، جهنم نمی روند، پس خدا هم به این زمین قول داده من کفار را رویتان قرار می دهم، پس آن ها هم کافر نیستند. یعنی کافر به ولایت، کافر است. آقایان، توجه بفرمایید، کافر به خدا، کافر نیست، کافر به ولایت کافر است. چرا؟ من در جای دیگر گفتم روی مناسبت اینجا می گویم: خدا، جان می دهد، ولایت روح می دهد. خدا به همه جان داده، به کفار هم داده؛ اما اگر ولایت تزریق به این نشود این نجس است. پس خدا اینقدر عظمت به علی داده، به این دوازده امام داده، از خودش بالاتر. خب، چرا فضولی می کنی می گویی غلو

کرده؟! برو به خدا بگو. خدا غلو کرده، به من چه کار داری؟ تو فهمش را نداری این حرف را بفهمی. خب، می خواهی رد کنی، می گویی غلو شده است. تو دلت یک چیزی است که ولایت سازگارش نیست، می خواهی ردش کنی؛ اگر نه [ولایت] از این بالاتر است.

حالا خدا به این زمین قول داد کافر رویت قرار می دهم. کافر چه شد؟ چه کسی شدند؟ موقعی که از امیرالمؤمنین برگشتند، مردم کافر شدند. کافر را رویش قرار داد. خدا می داند قشنگ است. کافر کیست؟ عمر و ابابکر، کافر کیست؟ پیروانش. چرا؟ از ولایت برگشتند. پس کافر کسی است که از ولایت برگردد. خب، از کجا می گویی؟ بابا جان، مگر اینها نماز نمی خوانند، روزه نمی گیرند،

جهاد نمی‌روند، جنگ نمی‌کنند؟ همه این کارها را که بیشتر می‌کنند. این حاج محمد آقا آنجا تشریف داشتند، تا صبح قرآن را ختم کرد، آخر هم گفت: [خدایا] من را با ابابکر محشور کن، با عمر محشور کن. خب، الهی آمین! بفرما، اینها را روی اینها قرار داد، روی زمین مکه قرار داد؛ چون که مکه و منا و همه اینها، چه هستند؟ رویشان ضد ولایتند، کافر قرار داد، اینها را قرار داد. پس اهل تسنن کافرند. [خدا] به زمین مکه قول داد؛ چرا تو در مقابل زمین کربلا کرنش نکردی؟

روایت داریم موقعی که آقا امام زمان، می‌آید قبله کربلا می‌شود. روایت داریم، چون که اصل، ولایت است، قبله هم ولایت است. اینکه می‌گوید شما رو به قبله بایست،

می ترسم بگویم، خوب می گویم دیگر، [یعنی] رو به ولایت بایست، رو به علی بایست، رو به زهرا بایست. چرا؟ اگر آنها را قبول نداشته باشی، نمازت به درد نمی خورد؛ یعنی به روی ولایت بایست، به روی مقصد خدا بایست؛ چون که اگر مقصد خدا را قبول نداشته باشی، تمام عبادت‌هایت هیچ چیز است. چرا؟ قبله، علی است، قبله زهراست، قبله این دوازده امام، چهارده معصومند؛ یعنی [رو به ولایت نیستی] پشت به قبله ایستادی. ما رفتیم حرم علی بن موسی الرضا، یکی پشتش را [به امام رضا] کرده بود، مرتب داشت نماز می خواند. گفتم: بابا، قبله این است. این حاج و واج شد. آخر، یک خادمی آمد، فهمید من چه چیزی

می‌گوییم، دستش را گرفت برد یک جای دیگر. خب،
بفرما، این پشتش را کرده به علی بن موسی الرضا دارد
نماز می‌خواند. بفرما، من گفتم بابا، قبله این است؛ تو
پشت به قبله ایستادی.

حالا شما می‌گویید چطور این حرف را زدی؟ خدا گفته رو
به مکه بایست. مگر هفت میلیون مردم رو به مکه
نایستادند، چرا کافرند؟ سلمان، اباذر، میثم، مقداد، رو
به علی ایستادند، چرا انسانند؟ ولایت دارند. پس من
درست می‌گوییم. آقا جان من، تو متوجه نشدی، باید
متوجه شوی. مگر آنها همه رو به قبله نمی‌ایستند، چرا
کافرند؟ چرا نجسند؟ چرا رو به علی نایستادند؟ چرا زهرا
را زدی؟ چرا رو به زهرا نایستادی؟ نجسی، کافری. اگر

من می گویم، درست می گویم. بیایید رو به ولایت
بایستیم. رفقای عزیز، فدایت بشوم، یک دفعه مکه
رفتی، بس است دیگر. بین، مردم اجاره خانه اش را
ندارند، برو بده. بیا این دوست امیرالمؤمنین لنگی دارد
بده. اگر [برای] حاج آقا بودن است که به تو می گویند؛
دیگر کجا می روی؟ کجا می روی؟ اگر حاج آقا
می خواستی که به تو می گویند، کجا می روی؟ چرا
می گوید اگر امر من را به امر خودت ترجیح دادی،
بینایت می کنم، دعایت را مستجاب می کنم، حرفهایت
القایی می شود. بیا امر خدا را اطاعت کن، بیا دلت را
بگذار کنار. عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، بیا
بچش از این مزه ببین چه مزه ای می دهد. کجا

می‌روی؟

این دوست عزیز من، خیلی خوب راجع به عمود حرف زد، من این را یک خرده تشریح کنم که ایشان به او بچسبند. من نمی‌خواستم بگویم؛ اما حالا افشایش می‌کنم. من یک روزی آمدم منزل دیدم دارم مور مور می‌شوم. حالم همچنین مناسبت نداشت. این علی آقای ما هم زنش را نیاورده بود. هنوز آن بالا خالی بود. من به خانواده گفتم: فلانی، من دارم مور، مور می‌شوم. حالم دارد یک جور می‌شود. می‌روم این بالا یک خرده می‌خوابم. اگر ظهر بیدار شدم، خب می‌آیم، اگر هم بیدار نشدم، صدایم بزن. من تا از این پله‌ها رفتم بالا، مکاشفه شد، عالمی انگار تخت شد؛ یعنی دیگر خانه و

بساط نیست. دیدم همه اینها زمین شد. حالا من هنوز نخواایدم. همچنین توی چیز هستم که می‌خواهم بخوابم. این علی ما را دوست دارد، من هم دوستش دارم. یک حرفی زده حرف راستی زده. یک دفعه ما می‌خواستیم بیاییم خانه، این آقای مطیعان به ما گفت بیا برویم خانه ما. یک کاری داشت ما رفتیم. ما به این میرزا ابوالفضل گفتیم که به خانه بگو که ما نمی‌آییم. این نگفته بود، خب، دیر شد. ما تا ساعت ده، یازده نشستیم و اینها مرتب پی ما گشته بودند. علی رفته بود مریض خانه و نمی‌دانم خلاصه کلانتری و اینها، گفت: بابا، اگر بدانی من چقدر پی تو گشتم، مریض خانه رفتم، نمی‌دانم کلانتری رفتیم، از شوفرها

سراغ گرفتیم، [آیا] جایی تصادف نشده. گفت: بابا، می دانی اینقدر تو را می خواهم برای چیست؟ گفت: برای اینکه یک وقت یک چیزی به ما می دهید. گفتم: به قربانت بروم بابا، خوب حرف راستی زدی. رفقای عزیز، والله، هیچ کس ما را نمی خواهد، مگر آن کسی که ولایت در قلبش خطور کرده باشد؛ یعنی جایگزین باشد. آن اشخاص به غیر اشخاص دیگر هستند. این را من به شما بگویم، مجازند. همینطور که شیعه ها از سنی ها مجازند، آن اشخاص هم مجازند که فقط می خواهند کارشان، راهشان، پولشان در حق، در راه ولایت باشد؛ آن ها استثنا هستند، اما باقی دیگر نه. تا حالا می بینی بیشتر بیشتر این مردم، شما را محض خودشان

می خواهند، خودشان را محض تو نمی خواهند. حالا من یک وقت دیدم که یک مکاشفه‌ای شد و حضرت عیسی از آسمان زمین آمد. من می‌شناسم، عیسی را می‌شناسم. شما هم همین طور می‌شوی. ولایت کشش دارد. وقتی اشراف پیدا کردی، می‌شناسی، امامت را هم می‌شناسی. ما هنوز نچشیدیم. آمد زمین و مجدداً دیدم جبرئیل پشت سرش آمد. عیسی را حمایل گرفت و رفت. حالا من مرتب دارم به او می‌گویم: علی، عیسی آمد زمین، علی، جبرئیل آمد، این هم همه را دارد می‌نویسد. ببین، من خواب نیستم، دارد می‌نویسد. وقتی چیز کردم، دیدم یک همچنین نوشته، گفتم: بابا جان، جبرئیل دارد عیسی را بالا می‌برد. رفت، یک تاریکی در آسمان

ایجاد شد، نه عیسی می تواند برود، نه جبرئیل، یعنی به این صورت تاریکی [است که] سر اینها زیر تاریکی است؛ اما عیسی پا برهنه بود. پاهایش عین بلور بود. بله، یک دفعه عیسی درآمد، گفت: خدایا، ما را از این ظلمت نجات بده. گفت: یا عیسی، من را به پنج تن قسم بده. بابا جان من، گوش به تلویزیون و ویدئو ندهید؛ ببین، ندای خدا را می شنوی. تا آن توی گوش تو هست، این را نمی شنوی. حالا نرو با زن و بچه‌ات دوباره دعوا کنی، زن و بچه‌ات به ما فحش بدهد؟ به طور ملایمت یک جووری بکن این فساد را از توی خانه‌ات بیرون ببر. آن وقت ببین ندای خدا را می شنوی یا نه. این کسی که ندای خدا را بشنود، هر ندایی پیشش ذلت است.

می خواهی بشنوی، می شنوی یا نمی شنوی؟ تو پدرت که عالم است، قربانتان بروم، خودتان که عالمید، مهندسید، دانشمندید، علم دارید، حلم دارید، ما چه داریم؟ بابا جان من، [گفت:] یا عیسی، من را به پنج تن قسم بده. عیسی گفت: خدایا، به حق محمد بن عبدالله، خاتم النبیین، ما را نجات بده نشد. والله، نشد. یک دفعه عیسی گفت: ای خدا، به حق علی، امیرالمؤمنین، وصی رسول الله ما را نجات بده. تمام آسمان روشن شد. [حالا دارم] مرتب می گویم علی، بنویس. همه اینها را دارم به او می گویم بنویس. ببین، من خواب نیستم که می گویم بنویس. این یک مکاشفه ای است. به دینم قسم، خدا دوباره ندا داد.

بین، سه دفعه ندا داد: یا عیسی، نور زمینها و آسمانها همه به واسطه علی است. خب، پس جناب آقا، تمام نورهای آسمانها و زمین به واسطه علی است. اگر آن عمود هم می آید، آن نور هم نور خودشان است. جلو آنها می آیند. ما نوری نداریم به غیر نور ولایت. چرا نمی فهمی؟ چرا نمی فهمی؟ مگر نوری است به غیر نور ولایت؟ توی همه خلقت نور نیست به غیر نور ولایت. اگر می گوید عمود، آن نور خودشان است که می آید؛ نه اینکه یک چیزی بیاید جلوی این به توسط آن ببیند. در تمام خونم این است، اگر تمام علما بگویند قبول ندارم، در تمام خون ولایتم این است؛ نوری نیست که بیاید جلوی علی، نوری نیست بیاید جلوی امام حسین، چه

نوری است؟ مگر به غیر نور امر خدا امری هست؟ مگر به غیر نور ولایت، ولایتی است که بیاید جلوی امام؟ چه می گویند؟ ما نوری نداریم. من خودم دیدم، من خودم که بینم حرف کسی را که قبول ندارم دیگر. تمام خلقت نورش به واسطه ولایت است. اگر روایت هم می خواهی این [است]: پیغمبر فرمود که نور خورشید به نور حسین من است، نور ماه، نور حسن من است، نور آسمان و زمین به نور علی است. بفرما، این هم روایت. پس ما که نوری نداریم.

بابا جان، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، نوکرتان هستم، فدایتان بشوم، به قرآن، من حرفی ندارم فدای شما بشوم. من یک وقت جوش می کنم می گویم من فدای

اینها بشوم. یک پاره وقتها به من می گویند تو سکتته می کنی. می گویم من سکتته بکنم اینها بفهمند، سکتته بکنم اینها رشد کنند. به دینم، راست می گویم، به دینم، حرفی ندارم فدایتان شوم. من که فدای ولایت نمی توانم بشوم؛ پس فدای شما بشوم که اینجا جمع می شوید و ولایتی هستید. ما نوری نداریم، به غیر نور ولایت. خورشید که نورش به واسطه ولایت است، ماه به نور ولایت است، تمام خلقت به واسطه ولایت است. بیا قربانت بروم از این نور بخواه در قلبت هم نفوذ کند. فدایت بشوم، بیا درس و بحث را کنار بگذار. بیا مهندسی ات را بگذار کنار، بیا اینها را جارو پارو کن بگذار آنجا، آن وقت ببین چه می شوی، تا بخواهی از این

حرفها بفهمی همین هستی. آخرش هم درون آن ... می کنی، چون که از اینجا می خواهی بفهمی، از این کانال می خواهی بفهمی. تو را به دینتان گوش بدهید، ببینید من می گویم چه؟ از این کانال، این کانال خبری نیست. این کانال تاریکی است. آقا مهندس، بیا برو توی کانال نور، بیا برو توی کانال علی، بیا برو توی کانال زهرا، آن وقت بین چه می شوی. ما به غیر ولایت کانال نداریم. تو توی کانال دیگر می روی، از آنجا می خواهی بفهمی، آن خودش هم نفهمیده است. والله، نفهمیده است. ما کجاییم؟ مگر فهم به غیر از ولایت چیز دیگری است؟ مگر فهم به غیر از ولایت چیز دیگری است که سراغش می رویم؟

گرگ است آمده سراغش، همه چیزهایش حل شده،
قمری است آمده سراغش همه چیزهایش حل شده
است. قربانتان بروم، بیایید بروید تو این کانال. جایی
خبری نیست. بیا برو دنبال کسی که بگوید: خدا
می گوید. عزیز من، فدایت بشوم، بیا دنبال کسی برو
بگوید: خدا می گوید. تو دنبال کسی می روی می گوید:
من می گویم. تو دنبال کسی می روی می گوید: من
می گویم. بیا دنبال کسی برو که می گوید: خدا می گوید.
آن علی است، آن پیغمبر است، آن زهراست، آن حسن
است، آن حسین است. کجا می روی؟ حالا این همه
رفتی چه کردی؟ «من» را بزن سینه دیوار. این مهندس
می گوید: من می گویم. دنبال «من» اش می روی.

خدایا، این حرفها را بفهمیم.

خدایا، به حق مقام زهرا تو را قسم می‌دهم، قلبهای ما را باز کن ما اینها را بفهمیم.

خدایا، این رفقای من مانند آن قوم حضرت صالح هستند، تا اینجا آمدند، شتر را تو درآور، خدایا ولایت را تو درآور. خدایا افسار ولایت را بگذار روی دوش اینها. حالا نگویند جسارت کرد گفت افسار، آن هم آیات خدا بود، اینها هم آیات خداست. گفت: یا صالح، افسارش را بگیر. خدایا در قلب ما هم همین طور ولایت را منور کن، این چیزها را بفهمیم، خدایا، رستگار شویم. کجا می‌روی؟

یک حرفهائی است به بعضی‌ها القا می‌شود به این اباذر فدایش بشوم [القاء شده بود]. وقتی که از آن عسل و روغن گذشت، وقتی از پول عثمان گذشت، خدا اشراف به او داد. بیاپید از دنیا بگذرید. بیاپید «من»، «من» نکنید. در مقابل دشمنان خدا متکبر باشید، در مقابل آنها که می‌خواهند منت سر شما بگذارند متکبر باشید؛ اما در مقابل ولایت خاضع و خاشع باشید. اباذر وقتی از عسل و روغن گذشت، ببین چه شده؟ این حرف را من از انشای خودم می‌گویم: معلوم می‌شود پیغمبر یادش نداده بود؛ اما پیغمبر به او چه داده، علی به او چه داده؟ اشراف به او داده است. حالا پیغمبر دارد با جبرئیل صحبت می‌کند، به صورت دحیه کلبی نازل

می شد. اباذر آمد برود از آن طرف رفت. جبرئیل گفت: یا محمد، این اباذر یک ذکری می گوید ملائکه های آسمان می گویند. ببین، تمام ملائکه آسمان دارد امر اباذر، یک شیعه را احترام می کند. کجاییم ما؟ به قرآن، من حق دارم سینه ام بگیرد. حالا صدایش می زند، می گوید: اباذر چرا از آن طرف رفتی؟ ببین، روایت و حدیث را احترام می کند، پیغمبر را احترام می کند. می گوید: یا رسول الله، خودت گفتی، دو نفر که با هم حرف می زنند، باید آن ها صدایت بزنند [وگرنه مزاحم صحبت آن نشو]. من را که صدا نزدی. جبرئیل گفت: یا محمد، این اباذر یک ذکری می گوید ملائکه های آسمان می گویند: «اللهم إني أسألك الامن و الايمان بكر، و التصديق بنبيك، و العافية

عند جميع البلاء، و الشکر علی العافیہ، و الغنا عن شرار الناس» تمام ملائکہ دارند اطاعت این را می کنند، اطاعت یک شیعه را می کنند. خوب شد؟ تمام ملائکہ های آسمان، اطاعت ذکر این را می کنند. بابا این روایت را که قبول دارید، این روایت است دیگر. حالا،

«اللهم انی اسألك الامن و الايمان بکر» خدایا، ایمان ما را بکر قرار بده، مثل اینکه می گویند دختر باکره است، ...

یا علی